

الحمد لله
والصلاة والسلام

جمال اقدس انبارا

کہ در این عصر مُشعشع نورانی ہنگام سلطنت شاہشاہ
جمجا خسرد قوشوکت سلیمان حشمت رضا شاہ پھلوی
خلد اللہ ملکہ و عز سلطانہ :- این در نایاب کہ از کلک
گھربار حبیب الاحرار ساکت سبیل ایمان فلک بچور
عرفان نجم سماء ایقان حاجی ندیم الشعراء
اصفہانی باچارہ محفل مقدس روحانی بمبئی بدستیار
این فانی مہربان زائرِ مہر خفق حوم شہر یار سرور
- نابادی ایرا در بندر معمورہ بمبئی بجلیبہ طبع آرا

تاریخ یوم العلانی شہر النور

سنہ ۱۱۶۱
۲ تیر ماہ ۱۳۱۰

بکرم طویل جناب حاجی نذیر الشعر اسکن چار محال مصفا

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بشنو این نکته و لکشم که چه شد با خیر غنم
 تورات و زبور و صحف و مصحف انجیل و کلام -
 خیر محکم فرقان که چون کفرین معظم شود از دور و اسلام
 نماز و شریعت بجز از اسم ز آیات حقیقت
 بجز از اسم شود ملت احمد چه یکی بکل بی روح
 پس آنگاه علامات پیدا آید و خورشید شود تیره
 و انجم ز شمار یزد و خورشید برود از مغرب و آوازه

ناقوس جهان گیرد و جاموسن بخلق آید و
 جبریل زند صیحه و عالم شود از ظلم و ستم مملو و
 امنیت و آسایش و آرزو نباشد بجز اندر سر کسها
 - پس آنگاه شود مظهر موعود ز غیب احدیت

بسوی عالم مشهور و دمد روح حقیقت بتین
 مرده ادیان و برد زنگ ملال از رخ آئینه دوران
 پوشید پیر خلق زمین کسوت ایمان و
 کند پیرو قانون همه را از سر برهان و
 کشد جهل بزدان و شود نقطه وحدت همه
 نامور گلستان و بدین واسطه هر شام
 سحر فرقه اثناعشری و روزبان ساخته

کای قادر بی مثل و مثل صانع بی شبه و بدل
 ساز عطا نصرت و توفیق که در موکب آن میر
 اصل باده تحقیق بنوشیم و ببر کسوت تصدیق
 بپوشیم و چه دریا بنجروشیم پی یاری او با همه
 اعداش بکشیم و پس آنگاه توجّه بسوی مظهر حق
 کرده که ای محمدی موعود بحق **الْحَجَلُ** ای قائم
 مطلق که رسیده است بلب منتظران نفس
 از شوق جهان گشته پراز جور و مکشش تیغ

بزن کردن دجال هوارا ؛ —

چه شده اُمت احمد^ص همه در بحر هوا غرق و
 نگرند خدا را ز هوا فرق و نمودند بر پیر همین زرق

و فاکت چه اگیر و جفا گشت جهان گیر و
 ز ظلمت شده دلها همه چون قیر و کشیدند
 ز کین بر رخ هم تیر و سیاست زمین جنت و
 قوانین پیمبر بشد از دست شدند اهل دیانت
 همه از حُب جهان مست و شرعیت که سماء عظمت
 بود بشد تیره اینها که بر افلاک دیانت همه
 بودند ضیاء بخش ز تبلیغ فرو مانده و سر رشته
 احکام فتاده بکف مردم ناقابل تن پرور جاموس
 طبیعت که همه عمر بشهوت گذرانند و
 بغفلت گرفته ره طاعت زده پا بر سر طاعت
 شده بر مردم بد بخت ز ره جنت و شب

عشرت و جانانه و لب بر لب پیمانه و زامن شده
 بیکانه و سر مست چه دیوانه و احکام خدا را نپنداشته
 افسانه ؛ - شد آنوقت که خورشید
 حقیقت متجلی شود از غیب الوهیت و ظاهر کند
 آثار ربوبیت و طالع شود آن شمس هویت
 زبها نجا که غروبش شده یعنی زبنی هاشم و
 از خوبترین کشور و زمینده ترین شهر شود
 ظاهر و بگذشت چه از دوره غیبت سنه
 الف شد آن صاحب آواز عیان از دل شیراز
 شد آن طایر لاهوت به پرواز و بال جان الهی شده
 و مساز و کلام شکرینش همه آنعجاز و

قوانین بدیش همه مستاز و بیان سخنش کاشفت
 هر راز و - بر آن رفت که تجدید کندین خدا را
 رفت اول بسوی کعبه و زد تکیه بدیوار
 نداداد که اسی منتظرین قائم موعود منم شاہد
 مشہود منم واجد موجود منم مقصد و مقصود
 منم تار منم پود منم دیدہ گشاید
 ببینید منم قیم قرآن منم والی رحمان منم
 مایہ ایمان منم معدن احسان منم مالک این
 منم پادشہ دین منم معنی یاسین منم
 مقصد و الثمین منم انکہ زا آغاز بہ ہر دور شدم
 ظاہر و دادم حسب راز آمدن خویش بدور دیگر

اما کنایات و رموزات که دانند کُل از خار و
 خرف از در شهوار و شناسند همی بارز انبیا
 بود طاعت من جنت ابرار و مباشید ز فجا
 که در دوزخ نهند گرفتار و نمائید به حقیقت
 اقرار و مپوشید به انکار و ممانند کنون محتجب
 از فیض تقایم بقیاسات خود ای قوم که رفتند
 یهودان بره خلق و ز دیدار مسیح آمد محروم
 بگفته که ثبت است بتورات که ظاهر
 شود از قدس یکی چشمه کز او آب خورد گریک و
 بره با هم و هم شیر شود همسر گو ساله و با
 مار کند طفل بگف بازی و اینها نشده

یسیح کی ظاہر و غافل کہ بدان چشمہ دم پاک
 میخاکہ بدی آب حیات همه دلها و از آن نهنه
 جهانی شده احیاء و عدالت شده پیدا
 شایید فرقای مخالف به کلیسا -

پس از شش جلود احمد چه شد از مکه عیان
 قوم سرودند که باید ز سما حضرت انسان
 شده بر ابر سوار آید و فوج ملکش همسر و پاهای
 وی از آهن و دانیم که او زاده عبد اللہ

از آل نبی ہاشم و ظاہر شده از مکه -
 ندانستہ کہ بدین ریش ز سما بر ترو احکام
 وی از ابر حبه ان گیر ترو پامی اقامت بجهان

گرفت بدان گونه که گری بود یکی کوه ز آهین نتوانست
 بدان گونه اقامت بده هوشیار که دوران
 حقیقت شده ندید بکف بوم تقاریر -

آنگار چه شد آوای حق از نای حق -
 آنها که ز جان طالب حق بوده یکی گوشه
 گشته بختی طمحن و یکفرقه بتزید در افتاد
 یکطایفه سوی علمارفته که این سید دیوانه
 کند دعوی حقیقت و جمعی به ندایش شده
 دیوانه و پروانه شمع رخ او گشته و از بجز نثار
 قدمش جان گرامی همه اندر طبق صدق گرفته
 بکف ز اینسان که جیبی سوی محبوب بردیده

از شوق برارند ز جان نعره تیشیر و نترسند ز تکفیر و
 همه صاحب تقریر و بمبیدان همه چون شیر و
 بکف قبضه شمشیر و همه گشته ز جان سیر و
 نمودن تن نازک خود را هدف تیر و چنبرن جاوش
 یا دارند فلک پیرو کنون سوی شما آمد و ایم
 از پی تکلیف از آنرو که شما سید بر اسلام طرفدار
 بشرعیه نگه دارو به امین خدا یار و بما شمع شب
 تارو ز رخسار شما آیت نور است پدیدار و شما
 بحق احمد مختار گراین واقعه صدق است
 که تا سر تقید و مشغولیم و برایش همه جاها
 بسیاریم و گر مختصرع یعنی وضو لالت

و همی د اذن که تا نام وی از صفحه گیتی نبرد ایم
 در کین بریدان عزیزش بگشایم ؛ -
 چه این نکته شنیدند فقیهان ز جگر نعره کشیدند
 که ای مردم جاہل بود آن مهدی موعود ز صلب
 حسن عسکری و از رحم زچس و غایب بود
 از مردم و اخبار ظهورش بکتابت که شش
 سال نبارد بزمین قطره باران و نرود ز زمین هیچ
 گیاه و شود انگونه معیشت همه تنگ که گردند
 فراری پس از این مرحله و حال شود
 ظاہر وزیر قدش طرف خری راه نور دست
 که بامین دو گوشش سه هزار و صد و سی فرع بود

فاصله و مان رغیف از سرگوشش بز زمین ریزد
 خرمای تر از اسفل او ریزد و در هیکل خورشید
 شود صورت او ظاهر و بر خلق زمین صیحه جبریل
 شود نازل و خورشید مغرب بدر آرد سر و -
 اکناف زمین را همگی کفر فرو گیرد -

پس حجت موعود شود ظاهر و در دست عصا
 چند بز اندر جلوانداخته آید بسوی مکه و آنجا سوی
 بطحا شده از قبر کی را بدر آرد بر خرمای خشکی
 زده آن نخل شود سبز و بدجال کند ضرب
 بشمشیر دو سر خون ز تنش ریزد و -
 اینها نشانه بیچ کی ظاهر هر کس کند این دعای

خوش بدر اینگونه فتاویست جمیع علمارا
 گشت پس سید ایجا دروان باز ز مکتب
 سوی شیراز و بهر اہی او فرقہ احباب و بمانند
 نجوم از پی مہتاب و بشیراز بمسجد جامعہ شد
 آیات ادا کرد و بچوان کرمش قاطعہ خلق مذاکرہ
 چہ ہد سخن از شہر صبا کرد و آسایش ز پی
 شرع بپا کرد و بر مردم ہمسگی توضعہ مہر و وفا کرد
 فتاوا از سخنش بہیمہ در مردم و غوغای اعادی بفلک
 بر شد و یکفرہ شدند از پی تحقیق و گروہی
 سوی انکار و از انجا بصفایان شد و آن نامہ
 از مقدم اورشک گلستان شد و

در حضرتش اجماع فقیهان شد و از هر طرفی
 بحث فراوان شد و آیات بیانش همه را
 قاطع برهان شد و زانجا سوی طهران
 شد و ری از قدمش روضه رضوان شد و در محضر
 او مجمع خوبان شد و از هر طرفی رأیت تصدیق
 نمایان شد و این واقعه پس گوشتزد حضرت
 سلطان شد و دریم ز مشروطه ایران شد و
 بر خواری این طایفه فرمان شد و آن یوسف
 عزت سوی زندان شد و خورشید رخس
 بر همه تابان شد و بر مجبسان سخن چه بستان
 شد و سلطان پس از این واقعه پشیمان شد و

پس حضرت اعلیٰ سوی زنجان شد و از لعل
 گهر بار در افشان شد و بر اهل جنون سلسله
 جنبان شد و پس جانب تبریز خرامان شد و
 تبریز چه از دور نمایان شد و گفتا که مرا عمر
 سپایان شد و جان مایل جانان شد و در شهر
 بفخریه شتابان شد و چون عرش بکبرستی
 زرافشان شد و گفت آنچه بوی وحی
 زیزدان شد و بس عفتده کز احکام وی
 آسان شد و پر کرد ز احکام خدا ارض و سما را ؛
 فاش شد این خبر اندر همه تبریز و
 کشیدند اعدای زکر خنجر خونریز و ؛

شد آنوقت که تجدید شود دوره چنگیز و پی لعن
 حق از هر طرفی کرده زبان تیند از این واقعه
 شهزاده و لیبچه چه گردید خبردار یکی مجلس است
 در او خواست فحول علمار او؛ - بفرمود

که تا نقطه توحید شود حاضر و آن طایفه با وی پی
 تحقیق بکوشند و بمجلس ز بهالت نخر و شنند
 چشم بانصاف بنوشند که شود حق زره باطل و
 پس شد شرف علم سوی مجلس و از نور
 رخسار گشت منور در و دیوار؛ -

نظام العلماء را ندبید ان فرس بحث و پیرسید
 از آن واضع قانون شریعت که شما پیر و اسلام؟

و یا منکر آید؟ بفرمود که من منکر حق نیستم

انگاه بگفت که بداند اهل شریعت دو فرق یکفرش

مجتهد اند و دیگر فرقه بتعلیب روانند -

شما ز این دو که آید؟ جوابی نشد اجمار

و دیگر باره پرسید از آن مخزن علم احدیت

که شما باب علومید فلان سطر که علامه حلی بلغات

عرب آراسته آنرا بنما واضح و پرسید

از آن مصدر حکمت که به چشم زهره غسل شود و آ

پرسید از آن منبع عرفان که فسلان

بیت که در شتوی است این بچه تحویل شده

لایق و پرسید از آن پیشرو اهل یقین -

مسئله شکست و چه پرسید از آن قائل هر قول
 که تا قال کنند صرف و از این گونه سوالات
 فراوان شود آن کامل انسان بجواب همه
 فرمود که کافی است شمارا بحق آیات و بیانم
 که اگر کل مطلق متفق آیند و سوالات مخالف
 بنمایند و چه ثعبان کلیم آهنمه را بعد از آن رو که
 بود فرق میان سخن خالق و مخلوق ؛ -

که یکبار از حضرات شد قهقهه خنده بر این گنبد
 دوار بگفتند امامی که بود سخیر از علم و حکمت
 نبود آگه و در کوچه عرفان نشده یکقدم و مسئله
 شرع بگوشش زرسیده است شده عجبی

رتبه بابت و زان پیش که گمراه کنند مردم سچاره

پی چاره او چاره نمائید ! -

نداغم چه نوشتند پی چاره که افتاد در ارکان

جهان زلزله و عرش بلرزید از این مرحله گردید

پریشان چنان خورد ز عم سلسله خاکم بدهن -

منظر قدسی که دو صد عیسی مریم زدش روح بقا

یافتی آمد بسردار و بشد جلوه گرا ریخت بر این

خاک مصیبت ز غمش اهل عزارا -

بعد قتل آنشه ایجاد نوشتند بهر شهر و بهر کوی

که هر کس بزبان اسم ز بابیه برد یا که بود پیر و

این طایفه ضالّه از زمره اسلام بود خارج و

خوش بدرومال مُباح است؛ —

چه شد ششهر این حکم ندانی تو که این فرق و سیندا

چه کردند؛ (۱) بسا سر که بُریدند و شکمها که دریدند

بسا مال که از خلق بتاراج ربودند بسا شیر دلیانی

که بیگ حمله صفِ خصم دریدی هدف تیر نمودند و

بسا حور و شانی که ز زلف سپه آرام دل حور بند

از خون گلو کیویشان نماند خونین شد و —

بس غنچه دهبانان که ز رخ بر گل صد برگ زوی طعنه

ز خون عارضشان لاله رنگین شد و بس تازه

جوانان که بد از قاتشان کس و خرامان خجل از

تیشه بیداد کنندند و بسا پرده گیسوان را

که برون از حرم امن کشیدند و بس اطفال که
 ناشسته لب از شد کسب شربت شمشیر چسبیدند
 - دو صد پنج و پنج از این قوم که بدینچ ملسان

قتل حسین بن علی^۴ زاده نعیم و شد خاتمه
 عزتشان کشتن قیوم بحق قائم مطلق ؛ -

زهی ای مردم بی شرم شمار راست گمان آنکه
 ازین سوختن و کشتن مردان خدا شمس حقیقت

قد از جلوه و شمعی که بر افروخته یزدان ز فروغ

افتد و بالله نشود تابش خورشید ز گل تیره و

مهتاب ز کمان نشود چیره و آیات حقیقت

نشود دستخوش اهل خرافات و نترسند

مطابره الهی زبلیات و شهادت بود اندر برشان
 اعظم طاعات و تبرسید ز عدل حق و از یوم
 مکافات چه آرند شمارا بصف محشر و
 عاجز جواب احد و اور و شرمند ز پیغمبر
 - افسانه خوانید شما واقعه روز جزارا .

از طهو جمال قدم حاکم اسمه الام عظم

باشد این زمزمه از نامی وحدت که دمد از زبرقانه
 عرش بشارت که شد از پرده تقدیس عیان
 شاید بزم ازلی پادشاه یزلی مصدر آیات
 جلی که از آن تربیت مقدم آن روح

روان گشت جهان غیرت گلگشت جان نفخه از عالم
 جان گشت بر اجسام وزان نازه شد ادوار زمان
 سر زدا کف جهان سبزه توحید بیان عالم امکان
 متجلی بجلال احدیت شد و آفاق مطرز بطر از صمدیت
 شد و ناسوت مشع شعاع قدسیت شد و بر خاک
 و میدایت رحمانی و طی شد شب ظلمانی و گردید
 عیان عالم نورانی و شد جلوه کنان ساقی ربانی و
 اندر کف او باوه روحانی و در داد سرا فصل قدم
 نفخه سجانی و شد زنده از او عالم امکانی و از تابش
 خورشید حقیقت زده سر از کوه خاک گل معرفت و
 یا سمن معدلت و سنبل حریت و

شاه اسپرم عزت و سپهر حماقت و یاسوس

آزادی و ریحان اخوت ملک از سدره

نقد پس پی پهنیت از منطقه گویا شد و -

بر مریم خاک آیت روح القدس امر بهویداشد

از چرخ برین رجعت موعود میجا شد و دلها می

بنغم مرده از این نغمه اجیاشد نازل برین مالک اسمیاشد

عالم همه پر نعره آبها شد از مقدم او گلشن ایجاد مصفا شد

اجرام ثری رشک شریاشد این مرده رسانید من اهل بھارا

باز کن گوش خرد از پی تحقیق و بین سید امکان

به بیانات بیان توصیف فرمود -

که ای که

اهل بیان مان نکنید آنچه نمودند بمن دور و فرقا
 همه در بارگه قدس کف عجز بر آورده که ای داو
 آفاق شد از فرقت آن مظهر حق طاقیت ما
 طاق بدوران ظهورش همه هستیم زجان مایل و
 مشتاق چه از ساحت لاهوت بدین عرصه
 محمود ز کاخ احدیت بظهور آمدم این فرقه
 جاهل گل انکار سر شتند و بدل تخم شقاوت
 همه کشتند و زحق بی خبران باب عداوت
 بکشوند و به باب اللہ عظم چه ستمها که نمودند
 کنون مسد بهم از شوق بشارت بظهور
 قدم حضرت من یظہرہ اللہ

چه شد آن سادج فطرت ز پس پرده غیبت
 بلباس بشریت پی تکمیل حقیقت بسما مشقه رحمت
 دهد آن جوهر خلقت بنوای احدیت بطهور آورد
 آیت همگی را وصیت که میوئید به حجت زره حسن و
 طبیعت که بدر بار جلاش نرسد طایر او بام و -
 پی معرفتش عقل شود هایل از آنز که بشر از بند
 حد شناسائی ذات حق لایدرک و عاجز بسر
 خاک کجا خالق افلاک کجا عقل خطرناک کجا
 مصدر ادراک کجا چون شود آن ذات
 مقدس مترنم به آن الله که شمار آنست و چون
 چرا زانکه بجز او نکند دعوی من بظهور الله

امروز شود ظاهر اگر من رعباد و ایم ای قوم
 شماران کند مُحْتَجِب آیات بیانم که قبول ار کند
 آن مظهر قدسی بود از جود وی اررود کند آیات
 مرا هست ز فضل و حضرتش ای اهل بیان
 در سیر نوزده از حال ظهورش بنمایند تجسس که نباد
 شود او ظاهر و باشید شما غافل و در تیه ضلالت
 همه مانسید از آن رو که خدا عالم ایام ظهور است
 چه از حین چه اندر سنه یارده و سیزده و نوزده
 تا سنه غیبت و هر وقت شود مرتفع آواز او
 امرش بجز از عالم تسلیم و رضای نیست دیگر
 چاره شمارا ؛ —

چه شد آن وقت که دریای مشیت بجزوش آید و
 آن گوهر یکدانه قدسی کسند آفاق درخشان شود
 از پرده جمال قدیمیت بجهان ظاهر و از بارقه
 لامعه ساطعه نور شود روشنی دیده ایجاد
 پر از داد و قانون بدعیش همه عالم شود آباد و
 کند تیشه عدلش ز جهان ریشه بیداد و شود
 اهل جهنم ان کیسه از قید غم آزاد و بکنند
 از لب خود شور به بغداد و برضوان شد و
 بر خلق نداد داد که ای فرقه موسائی و ای زمره
 عیسائی و ای بیست اسلامی و ای اهل بیان جمله
 بد اسنید - من ربت جنودم که

بتورات خبر داده کلیم حق و فرموده به صیہون فکند
 شود و تکلم کنند اندر بر بلور به بسینید که بر طور
 حقیقت منم آنروز تکلم منم آن قدس مقدس
 که کم جلوه بفاران و منم آن پدر پاک که عسی خبر
 آمدنم داد که از بین شما میروم امروز پس از وای
 سیم باید ز خویش و بقدرس ایم اینک منم
 آن رجعت موعود حسینی که در اجبار خبر داد
 چنین سید ابرار که چون قائم حق دعوت
 خود را کند اظہار شود وحدت مطلق ز پس
 پرده بیدار و نماید علم شرک نگونار و
 شود آئینہ وحدتیان پاک ز زنگار ، -

پس از غیبت آن مطهر حق طلعت موعود حسین از
 حجب سر بظهور آید و خورشید رخس عالم ایجاد کند
 روشن و آن جلوه موعود الهی منم امی قوم که
 چون نقطه اعلی بسوی مرکز خود گرد صعود آمده ام
 از پی تکمیل بیان اینک منم آئینه ذات نمائی
 که در آیات بیان سید ایجاد خبر داد که مقصود
 من از کتب بیان ذکر جنابش بود از آنکه نگردد حق
 محتجب آنکو شود از تربیتش و در جهل ابدی ماند
 ای اهل بیان رحم بخود کرده بر خویش ز غفلت
 پسندید چهارا —————
 چه ز دربار جلال احدی مطهر حق صیحه حق داد

در افتاد در ارکان قلوب علما رعشه و در حوضه
 در سس فقها بهممه با یکدیگر از کبر سر و دند که کشد
 منعکس اوضاع جهان که عجم آئین بعرب
 داعی امر حق و گویند که اوصاحب قانون
 جدید است بر این نکته بر عقل بعید است اگر
 راست بود بر عرب این سخت شدید است
 به اجماع جز این رای نباشد که از
 معجزه خواهیم که از آوردن اعجاز بعجز آید و کذب
 سخنش فاش شود پس زپی رفع فسادش
 بنویسیم سخلی که شود فارغ از این کشمکش
 آنکه علمای نجف و بصره و بغداد گزیدند ^{فقهی مشیخ}

که شود جانب آن ذات مقدس برسالت
 طلبد معجزه زان مایه اعجاز ز در بارش لو کشف
 آمد بدر آن شخص و ز آنجا سوی بغداد که تا حشر شد
 ساختش آباد سوی محفل قدس آمد و چشم خردش
 بیسکل جان دید و سر ای پای وجودش متزلزل شد
 شد کشف بر او آنچه بصد سال ریاضت نشود
 حاصل و از عجز سر کبر ختم آورد بزوبوسه بز انوی
 امین حق و با عجز پیام فقها کرد بیان کان کهر
 بحر شرف باد و صد الطاف بفرمود که حق
 سزد از آنکه کنند تجربه خلق خود اما نرسد
 بنده ناچیز که تا خالق اشیا شود مهمتجن

اما ز پی مصلحت از من بگو اجماع فقہیان بنشینند
 بیک مجلس و یک معجزه را منتخب آرند و سجلی
 بنویسند که اگر مشکشان حل شود از روی ارادت
 به در خرم آیند و ز جان خاضع و از آیت پاکم همه گرد
 بحق راجع و دستار منیت ز سر انداخته احرام صفا
 بسته و بیک زمان در حرم کعبه مقصود در آیند و
 پذیرا شود این خواهششان ؛ - ورنه بجای نیت
 که خواهند که افراد بشر معجزه از مظهر حق کار که قدس
 احد دستگیر سحر و تیاثر شود - اینست سخن
قَلَّ وَ دَلَّ یافت سفیر علمارت به جبریلی از آنرو
 که پیامی از سموات مشیت شده مأمور که ارد سو

احرام طبیعت سوی بزم علما آمد و تبلیغ نمود آنچه که
 دستور زحق داشت که دل در برشان
 بهیچو کبوتر بطپیدن شد و گفتند که گر
 این عجمی زاده زما حل عقودی کند از فقه و اصول
 آنچه حواشی بسروتن نوشتیم بایست که در آستان
 فنا شستن و در گلشن ابها همه چون سرو سهری رستن
 این بھائی همه از رانجا بستن و در کان ریاست
 پس ازین بستن و زاید شدن بدین محکمہ دل
 خستن و برخود نه پسندیم که این رقعہ بنویسیم
 - ولی مصالحت آنست که با پادشہ روم خطابہ
 بنویسیم کہ یکتن عجمی زاده کز ایران بد و صد

و لقتش آواره نمودند کنون جانب روم آمده
 و ز فرقهٔ جهال بدورش زده صف جمع غفیری و
 پسرکس دهد او و عدهٔ سیم و زرو ترسیم که بر قائمهٔ ^{سلطنت}
 از صصر این امر خلل آید و زان پیش که برپا شود این
 مرحله فرمان بایون پی تبعید وی از قهر شود ^{درو}
 او را بمکانی که بود سخت برندش بدو صد خواری
 در خاتمهٔ امر نوشتند سلطان که ز دربار شه روم
 چنین حکم برآمد که بسختی بر بندش بسوی مجلس عکاء
 که چه از سخت مکانی نبود در همه دنیا و ندانسته
 که صدق سخن پاک رسولان شود اندم همه خلاق
 زمین فاشش که دادند بشارت همه گزاران

مقدس شنوند اهل زمین صیحه حق را و بجز مل نگزند
 اهل بصیرت شرف نور و ضیاء را :-

گشت چون آن گهر پاک نهان در صدف محبت
 ز سر مهر درخشان شد و رخسند گیش بر همه آفاق
 نمایان شد و ز الواح مبارک پی تبلیغ فرستاد
 بروسیه و رومیه و ایران و فرانسو بسلاطین
 ز پی امر رقم کرد که جز طاعت و احکام من لغرور
 دیگر سلطنتی نیست :-

نمود آن گهر پاک در آن خاک بدستور فلاح
 همه را امر بغرس آن گل و اشجار و بقانون محبت همه را
 کرد بهم یار و برون رفت نفاق از در و دیوار و

زمینی که بدی ظلمن اشترار و زمین قدم منظر و ادار
 زد از عزت و شرف طعنه بر این گنبد و وار با مگر
 احد قادر قهار ز مهر گوشه بدان ملک روان فرقه
 احرار و همه دین بهار شده از مهر خریدار و کف
 جان عزیز از پی ایثار و زمینای محبت شده سرشا
 در افتاد از این واقعه اوازه در انصار
 پس عالم و عارف شد از این قصه خبر دار و بر فستند
 ز شوق از پی تحقیق بدر بار و بیک جلوه از پرتو
 حق گشته گرفتار و بر آورده ز جان نعره اقرار و
 گریزان شده از عالم انکار و چه منصور شده
 رقص کنان تا بسروار و شدند اهل عداوت

زپی چاره این کار و نذیدن علاجی بجز از کشتن و
 آزار و عجزی که از این صرحه خونبار نشد روشنی شمع
 خداتار و جهان گشت پُر از شعله انوارو -

کجائی تو ای مُصنّف دیدار و دمی و قرائن صاف
 پیش آرو بسین آنکه نبودار مد و قادر جبار؟

تنی بی سپر و یار و مددگار تو انست کجا حکم
 جدیدی کند اظهار و شود غالب و مغلوب کند زهره

فجار و شود زنده دل از اقدس او فرقه ابرار و

بگو فَاَعْتَبِرُوا يَا اُولِيَ الْاَبْصَارِ

بیائید که گوش و دلتان بشنود این طرفه نزار؛
 حَبَّذَا زَادَهُ پاكش که شد -

از ششعه نور جمال پدر خویش سرپای وجودش
 متجلی که چو خورشید حقیقت به پدر کرد غروب
 از افق مشرق ابداع بس سر زرد و آن جوهر
 تقدیس که در ریشه بد از شاخه نمایان شد و
 مشهور به **عَصْنُ اللّٰهِ عَظْمٌ شَدَّ** -

ورداد در ایام جلال پدر آوای عبودیت و زان
 کوفت در اقطار جهان کوس ربوبیت و خود را
 زیاد به عباء خواندی و زانرو بفراز گره بال
 شرف افشاندی و هر روزه اعلای فلک ب سرق
 ابهی زود سلطان جلالش ز عدم صیحه بصحر ازود
 بردامن پاکش دو جهان دست تمتت ازود

گلگونه وحدت برخ شاهد دنیا زود و صیقل زود
 مهر بر آئینه دلها زود و گلپانک شرافت بسر
 عرش معتلا زود و در کشور ایران علم جدمه پدید آرد
 پس صیحه تبلیغ با امریک و اروپا زود و ناقوس
 محبت بسر بام کلیسا زود و اندر پی اصلاح اعم است
 بالا زود و صف باد و اول روی زمین با تن تنها
 زود و با حجت قاطع همه را هر بدلهما زود و بر مجلس
 شوری قلم قدرتش امضا زود و احکام پدر را همه
 برد قراجر ازود و افراد بشر را همه اعلان موا ^{زود} ^{سا}
 برد و سستی کل مطلق رفته یاسا
 زود و خرگاه و شرف باز بسره منزل عکار زود و بس
 ناهج احکام که بر سینه اعداد زود و طغرای قوانین

رقم از بهر اجبار زود افلاک بذیل کرش است
 تو لازدو کوس لمن الملک بر این گنبد
 خضر ازدو منخ منخ ز جلال وی و کس از رسد
 تا که بر دپی بخصال و مستجمع خوبیت جمال وی و
 فرخنده و زیبا است مقال وی و خوش
 آنکه شب سر آرد بوصول وی و آسوده کند
 رحل اقامت بطلال وی و —

۱) افسوس که دیدار جنابش نشدم حاصل
 یا آنکه نبدم دیده من از پی دیدار خوش قابل و گفتم
 مگر الطاف خدائی شودم شامل و روشن کنم
 از خاک درش دیده جان و دل و —

کامد خبری جان گسل از سال کان مهر
 جهان تاب زانظار بشد آفل و آن مطهر حق
 گشت بحق و اصل و افکنند از این دار فنا
 سوی بقامت نزل و از فرقت خود سوست
 دل شاه و گد ارا ؛ —

مر حبا دور بهایون و خوش طالع میمون که
 بود ساختن خلور شرف حضرت شوقی
 گل گلدسته وحدت بشر باغ ولایت مه
 گردون فحامت ملک مجد و جلالت گز بحر
 فتوت در دریای مروت شرف مردم
 ایران شجر گلشن ایمان ورق دفتر ایقان

سبب رحمت یزدان رخ زیبای و آل ارام
 از رم بهشت ارم و قامت طوبی ز پی بندگی
 سرو قد او بارادت خم و باشهد لبانش
 نزد چشمه کوتر ز حلاوت دم و -

خواهی اگرش از نسب آناه بود نور دو چشمان

مہین قائم حق نقطہ اعلیٰ و بود میوه بستان
 جمال احدی حضرت من بظہرہ اللہ

بود شیرہ جان ولی امر احد غصن مظہم

- سزد از این نسب پاک کند فخر

بعالم کہ بود وارث احکام بیان قائل اقدس
 بسرش تلج شرافت بود از نقطہ ایجاد

بیهوشی و عزت بود از مظهر حق ذات جمال قدم
 بر زبر تخت جلالت که بدو منتقل از عبد بها گشته
 بود مشکلی بیریق رفعت زده بر طارم این گنبد
 فیروزه و آوازه تقدیس در افکند
 بر این کاخ مقرنس - ز پی سجدہ
 در بار جلالتش ملک از عرشش شود نازل و
 بر طوف حریم حرمش زمره اشرف شود
 طائف و شاهان مکرم بدش گشته ز جان
 ساجد و خوشتر که بنامش برم این
 نامہ بی پایان و سرایم کہ :- الہا صمد
 بار خدا یا توئی آنحضرت معبود کہ -

از کتم عدم عالم ایجاد عیان کردی و -

از تابشش انوار رسولان گره خاک نمودی

تو پُر از نور کریمیا بظهور کهر گنج احد

سید شیراز همین نقطه ایجاد

به حاو در دریای صمد ذات جمال قدم

پاک و عزیز و شریف شمس بهاء غصن

معظم ولی حق -

و بدان زهره گردون حیا ورقه علیا و

بخورشید سپهر عظمت حضرت شوقی

که بدر بار خدائیت شفیع آورم این پنج تن پاک

که آن خواهش پنجهان که تو خود دانستی

از الطافِ روا سازی و توفیقِ دیانت
 کنی از لطفِ با حجابِ کرامت که بجز راه
 رضای تو نپوشند و بغیر از سخن امر نگویند
 خطائی اگر از راه جهالت زده شد

عفو کن ای قادرِ قیوم —
 پتخصیص خطاهای ندیم السعرا را

کتابه - م - ن - ش - ایرانی

شهر پور ماه ۱۳۱۰



الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالْمِنَّةُ جَمَالِ اقْدَسِ ابْحَارِ

که در این عصر جدید ربّ مجید و ایام -

سلطنت شاهنشاه حجاب "رضاشاه پهلوی"

خداوند ملکه و بقا سلطانه -

این درنایاب که از صدر صدف حبیب رحمانی

یگانه دانشمند این عصر نوزدینه پنهان

بود بدستگیری اقل مهربان زائر مشرفی

خلفم حرم شهریار ایرانی در بندر

معموره بمبئی در مطبع مصطفوی بهندی بازار

طبع گردید تاریخ یوم العلانی شهر النور ۱۳۸۸

۲ تیر ماه ۱۳۱۰ شمسی تقویم - م - ن - ش - ایران